

کوتاه از زندگی شهید عرفانیان

شهید مجتبی عرفانیان در چهل و چهار سالگی به درجه رفیع شهادت رسید. سرگرد شهید افتخارآفرین پدافند هوایی ارتش در شانزده سالگی به استخدام نیروهای هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد و در سال ۱۳۸۸ با تفکیک قوای نیروی هوایی و پدافند به جمع کارکنان پدافند منتقل شد. این شهید بزرگوار سابقه خدمت در شهرهای تهران، امیدیه، مشهد و اصفهان را داشت و در دهه ۸۰ و ۹۰ طی دوره های فشرده آموزشی، تخصص کار با سامانه موشکی S300 را در روسیه فراگرفت. او بیش از دوازده مداح و ذاکر اهل بیت (ع) بود و بانوای خویش، مجالس سوگواری و جشن مناسبتی را در پایگاه های ارتش پیش می برد. پیکر شهید عرفانیان را مردم مشهد ۶ مرداد تشییع کردند و در آرامستان خواجه ربیع به خاک سپرده شد.



شهید القدس مجتبی عرفانیان

اصابت موشک در فاصله نزدیک با مجتبی، سبب شده بود جراحات پرشماری بر تنش بنشیند. همسر شهید از اولین مواجیه با پیکر مطهر همسرش این طور می گوید: برای تحویل پیکر شهید به اصفهان رفتیم. بخشی از صورت او به شدت آسیب دیده بود و ترکش های زیادی به بدنش برخورد کرده بود. همکاری تعریف می کرد وقتی بالای سرش رسیده است، چشمانش باز بوده و لبخند به لب داشته و در این حالت شهید شده است. «شهادت آرزوی آقامجتبی بود.» این جمله بارها و بارها از زبان همسر و اعضای خانواده آقامجتبی شنیده می شود. محدثه شریعت احمدی می گوید: آقامجتبی خیلی دوست داشت شهید شود. زندگی شهدا را مطالعه می کرد و اکثر شب های جمعه، ما را به مزار آن ها می برد. در آنجا هم به نام هر شهیدی می رسیدیم، شخصیت و زندگی او را معرفی می کرد. خودش هم خیلی دوست داشت شهید شود و بعضی وقت ها به خودش یک لقب می داد و به نامش پیشوند شهید را اضافه می کرد. همین پار سال در مسیر پیاده روی اربعین بودیم که به خودش می گفت «شهید القدس مجتبی عرفانیان»!



پاسخ داد «من دیگر نمی آیم!» بعد از شهادت برایم روشن شد که ایشان شهادت را باور کرده بود. به ایشان گفتم بیا بید یک عکس شهادت دسته جمعی بگیریم که قبول نکرد. با خانواده هم که خدا حافظی می کرد، معتقد بود این آخرین خدا حافظی است.

صبح دوشنبه که چهارمین روز آغاز جنگ بود، شهید عرفانیان با خانواده خدا حافظی می کند و راهی اصفهان می شود تا لباس رزم بپوشد و برای دفاع از زمین و آسمان ایران پشت سامانه S300 بنشیند. همسر شهید تعریف می کند: صبح سه شنبه شهید در محل کارش در پایگاه اصفهان حاضر شده بود. ایشان در این مکان برای حفاظت از آسمان اصفهان و مجموعه پایگاه در سامانه S300 پدافند هوایی ارتش خدمت می کرد.

محدثه شریعت احمدی ادامه می دهد: به واسطه نگرانی از خبرهایی که از تهران و اصفهان و غرب کشور می رسید، مرتب با شهید در تماس بودم. آخرین تماس من هم با ایشان جمعه شب بود. آن شب تا صبح دلشوره داشتم و خوابم نمی برد. صبح بعد از چند تماس، خبر را شنیدم که آقامجتبی همراه چند نفر دیگر از دوستان و همکارانش حین خدمت شهید شده است.

من دیگر نمی آیم!

مجتبی نه تنها برای دفاع از وطن عازم محل خدمت بود، بلکه دوست داشت به یک باور قلبی و اتفاق معنوی هم دست پیدا کند. او در این مأموریت شهادت را نشانه گرفته بود. محدثه خانم می گوید: در مسیر بازگشت از حرم بودیم که به شهید گفتم بعد از اینکه اوضاع آرام شد، خودتان می آید دنبالان یا خودمان بیا بییم؟



مملکت به من نیاز دارد

وقتی مرضیه کاهانی مقدم از سفر کر بلا برگشت امیدوار بود که آقامجتبی را بعد از ده ماه دوباره در آغوش بگیرد، اما قسمت این بود که وداعی بدون خدا حافظی داشته باشند. مادر شهید مجتبی عرفانیان می گوید: قرارمان این بود که زمان برگشت از کر بلا همه بچه ها دور هم جمع شوند. به ایران که رسیدیم، سوار قطار شدیم و آقامجتبی آن زمان به دخترم که همراه من بود، زنگ زد. حال و احوال که کردیم، گفتم «حالا که مشهدی، می آیم می بینمت»، گفت «نه مادر، من اصفهان هستم.» باورم نشد. گفتم این بچه در مشهد است و با من شوخی می کند. مادر شهید داستان آخرین صحبت هایش با شهید مجتبی عرفانیان را این گونه نقل می کند: به مشهد که رسیدیم، با او تماس گرفتم و گفتم اگر کارت تمام شده بیا، خواهان ویرادانت هم هستند. ولی پسرم جوابی داد که تا زمان زنده بودنم در یادم می ماند. او گفت «مادر من ۲۸ سال

خدمت کرده ام و حقوق گرفته ام برای چنین روزی؛ الان مملکت به من نیاز دارد. باید در محل کارم باشم تا حقوق همه این سال ها را احلال کنم. اگر شهید هم شدم، چه بهتر»

مادر شهید لایه لای صحبت هایش مدام از آقامجتبی تعریف می کند: از خانواده دوستی اش، رفتار مهربانانه اش با کودکان و محبتی که به اطرافیان داشت. حالا که قرار است داستان خبر شهادت فرزندش را نقل کند، قطره های اشک روی گونه هایش شرمی خورند و بر چادرش فرود می آیند. او این طور ادامه می دهد: صبح شنبه که من وارد حال خانه شدم، متوجه شدم که بچه ها و عروس و داماد ها دور هم هستند. فهمیدم که اتفاقی افتاده است. اصرار کردم که بگویند چه شده است. پرسیدم برای آقامجتبی اتفاقی افتاده، زخمی شده؟ جوابم را ندادند. دوباره که پرسیدم، یک نفر گفت شهید شده است. دلم ریخت و روی پاهایم بند نبودم.

او تعریف می کند: آقامجتبی همیشه می گفت «مادر خانواده

شهید نداریم. خدا کند که من شهید شوم.» همین طور هم شد و حالا آقامجتبی مایه افتخار خانواده است.

به عقب برگردیم، مخالفت نمی کنم

مسیر مجتبی عرفانیان به سمت نیروی هوایی و ارتش، از سوی مادری هموار شد که هم دغدغه شغل فرزندانش را داشت و هم می خواست در یک مجموعه آبرومند کار کنند. حاج خانم تعریف می کند: کارهای حضور پسر بزرگم را برای خدمت در نیروی زمینی ارتش خودم انجام دادم. بعد از روزی فهمیدم که نیروی هوایی هم استخدام دارد. مدارک آقامجتبی را برداشتم و با خودش رفتم دنبال کارش. بعد هم پیگیری کردم تا شغل پسرم در ارتش روبه راه شود. در همه



این سال ها به واسطه وظیفه شناسی و رفتار درستش، سرمان بالا بوده است.

شهید مجتبی عرفانیان که این روزها نام و تصاویرش در کوچه ها و محافل منطقه مادیده می شود، چند سال قبل هم میل به حضور در میدان نبرد داشته است که مادرش با اعزام او مخالفت می کند. مرضیه خانم می گوید: زمانی که درگیری ها در سوریه بالا گرفته بود و مدافعان حرم عازم بودند، آقامجتبی به من گفت می خواهد برود. من اجازه ندادم، چون باید اول زندگی و بچه هایش را سر و سامان می داد.

این مادر ادامه می دهد: اگر به عقب برگردیم، دوباره کارهای استخدامش را انجام می دهم و اگر باز هم بخواهد در اصفهان حاضر شود، مخالفت نمی کنم.

جایش خیلی خالی است

دختر شانزده ساله شهید مجتبی عرفانیان وقتی قرار است صحبت از پدرش شروع کند، سری به حسرت تکان می دهد و می گوید: جایش خیلی خالی است!

رقیه عرفانیان قبل از اینکه بخواهد داستان آخرین خدا حافظی با پدرش را نقل کند، در معرفی پدرش این گونه می گوید: بابا مجتبی خیلی مهربان بود. خیلی ما بچه ها را می فهمید و ارتباط صمیمانه ای با ما داشت. یک اخلاقی داشت که غیر از من و علی اصغر به بچه های اطراف هم توجه می کرد.

دختر شهید پس از اینکه بغضش را فرو می خورد، می گوید: بابایم خیلی مهربان بود و هیچ وقت به اینکه من و علی اصغر بخواهیم بدون او زندگی کنیم، فکر نکرده بودیم. الان هم خیلی دلتنگش هستم.

یک صبح شنبه و یک شروع هفته ناگوار در زندگی رقیه هست که تا همیشه با او می ماند و در ذهنش ماندگار است. او درباره آن لحظه می گوید: صبح شنبه که با گریه مادرم از خواب بیدار شدم، علی اصغر برگشت به من گفت «رقیه، بابا شهید شده است.» باور کنیید با همه غمی که روی دلم نشست، ته دلم خوشحال شدم که بابا به آرزویش رسید. اگر الان کمی آرامش دارم، به خاطر این است که با همه دلتنگی ها، حضورش را در کنارم احساس می کنم و معتقدم «عَنْدَرْتَهُمْ یُزَفُّونَ» برایش معنا شد.



نترس بود و خدا ترس

هم بازی کودکی های مجتبی، هم صحبت پایی ماست. محمد عرفانیان که دو سال از مجتبی بزرگ تر است، به خاطر دارد که برادرش در کودکی و نوجوانی تا چه اندازه شجاع بوده و سر نترسی داشته است. محمد آقا با نگاهی به قاب عکس شهید که روی طاقچه خانه گذاشته شده، این طور شروع می کند: آقامجتبی در خانواده مانقش یک راهنما و همراه را داشت. به فکر همه بود و صداقت داشت.

محمد عرفانیان که خودش هم نظامی است، ادامه می دهد: صحبت از شجاعت برادرم فقط برای امروز و داستان شهادتش نیست. ایشان از همان بچگی شجاع بود و نترس. من و بعضی از بچه های بزرگ تر فامیل از برخی کارها ترس داشتیم اما آقامجتبی که کوچک تر از ما بود، آن کار را انجام می داد. بزرگ تر که شد جز خدا ترسی، اتفاق و موضوعی نبود که دلهره و ترسی به وجودش وارد کند.

هم زمان با روزهای خدمت آقامجتبی در امیدیه، برادرش محمد، در هویزه مشغول کار در نیروی زمینی ارتش بوده است. فاصله نسبتا

نزدیک دو شهر سبب می شده دو برادر در زمان های مختلف مهمان یکدیگر شوند. محمد عرفانیان تصویر زیبای آن روزها از برادرش را در ذهن دارد، چنان که می گوید: آقامجتبی انسان باتقوا و پایمانی بود. به ائمه اطهار (ع) علاقه فراوان داشت. به هر شهری که می رفت، با چند نفر از همکارانش یک هیئت مذهبی در پایگاه نیروی هوایی یا پدافند هوایی راه اندازی می کردند و همین موضوع باعث شده بود که در هر شهری که خدمت کرد، یک میراث ماندگار از خودش به جای بگذارد.